

بهار خدا

# دوغدو

پدر بزرگ و غول های عاشق

هوپا  
Hoopa

# دوغدو

پدربزرگ و غول‌های عاشق

فاطمه سر مشقی

تصویرگر: آیدین سلسبیلی





**تقدیم به تمام غول‌هایی که هستند  
اما کسی آن‌ها را نمی‌بیند.**

سرشناسه: سرمشقی، فاطمه، ۱۳۵۷ -  
Sarmashghi, Fatemeh  
عنوان و نام پدیدآور: دوغدو، پدربزرگ و غول‌های عاشق / فاطمه سرمشقی؛  
تصویرگر آیدین سلسبیلی.  
مشخصات نشر: تهران: نشر هوپا، ۱۳۹۵.  
مشخصات ظاهری: ۲۷۹ص: مصور.  
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۶۵۵-۲۷-۵  
وضعیت فهرست نویسی: فیبا  
موضوع: داستان‌های فارسی - ایران - قرن ۱۴ - ادبیات کودکان و نوجوانان  
موضوع: Persian fiction - Iran - 20th century - Juvenile literature  
شناسه افزوده: سلسبیلی، آیدین، ۱۳۶۰ - تصویرگر  
رده بندی کنگره: ۱۳۹۵ / ۸۳۵۹ / PIR۸۳۴۸  
رده بندی دیویی: ۸۳۴/۶۲ [ج]  
شماره کتابشناسی ملی: ۴۵۸۷۸۸۰

## دوغدو، پدربزرگ و غول‌های عاشق

نویسنده: فاطمه سرمشقی  
تصویرگر: آیدین سلسبیلی  
ویراستار: مرتضی پرورش  
مدیر هنری: فرشاد رستمی  
طراح گرافیک: مهدخت رضاخانی  
ناظر چاپ: مرتضی فخری  
چاپ دوم: ۱۳۹۶  
تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه  
قیمت: ۱۹۵۰۰ تومان  
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۶۵۵-۲۷-۵



آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون، کوچه‌ی دوم الف،  
پلاک ۳/۱، واحد دوم غربی، صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵  
تلفن: ۸۸۹۶۴۶۱۵

■ همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.  
■ استفاده‌ی بخش‌هایی از متن کتاب، فقط برای نقد و معرفی  
آن مجاز است.

www.hoopa.ir  
info@hoopa.ir

# صرف

دوغدو از روی آتش می‌پرد؛ یک بار، دو بار، سه بار. عزیز می‌خواند: «زردی من از تو، سرخی تو از من.»  
دوغدو زیر لب تکرار می‌کند: «زردی من از تو، سرخی تو از من.»

آتش زبانه می‌کشد. شعله‌های سرخ در هوا می‌رقصند و تا صورت دوغدو بالا می‌آیند. لپ‌های دوغدو گل می‌اندازد. عزیز می‌گوید: «بپر و تمام غصه‌هایت را در آتش بریز.»  
دوغدو هر بار که می‌پرد، حس می‌کند چیزی از او کنده می‌شود، در آتش می‌سوزد، رنگ عوض می‌کند و دوباره به او برمی‌گردد. با هر پریدن، گلوله‌ای در گلویش بالاوپایین

می‌شود. صدای پدر توی گوشش می‌پیچد که می‌گفت: «هرجا باشیم فرق ندارد؛ شب چهارشنبه‌سوری باید آتش درست کنیم.» آن وقت یک آتش کوچک گوشه‌ی حیاط درست می‌کرد و آن قدر بلندبلند می‌خواند: زردی من از تو و سرخی تو از من، که همسایه‌ها سرشان را از پنجره بیرون می‌آوردند و تماشایشان می‌کردند. بعد که پدر از روی آتش می‌پرید و مادر و دوغدو را هم وادار می‌کرد بپرند، یکی یکی بیرون می‌آمدند و دور آتش جمع می‌شدند. از پدر می‌خواستند برایشان از چهارشنبه‌سوری بگویند و شعرش را ترجمه کند. خیلی نمی‌گذشت که برای پریدن از روی آتش همدیگر را هل می‌دادند و می‌خواندند: «ژُتُ دونم کولوغ ژون، تم دونت کولوغ غوژ.»

مادر دورتر از آتش می‌ایستاد و می‌گفت: «حالا همه بوی دود می‌گیریم.»

دوغدو آستینش را بالا می‌گیرد و بو می‌کند. بوی دود دماغش

را قلقلک می‌دهد. عزیز گوشه‌های پیراهن گُذارش را جمع می‌کند، چند بار جلو و عقب می‌رود و از گوشه‌ی آتش می‌پرد. همسایه‌ها دست می‌زنند. زنی می‌گوید: «آتش عزیز خانم هر سال از مال همه بهتر می‌شود.»

عزیز می‌رود خانه و با یک ظرف پر از آجیل برمی‌گردد. یک مشت آجیل به دوغدو می‌دهد و می‌گوید: «چهارشنبه‌سوری بدون آجیل یک چیزی کم دارد.»

دوغدو یک انجیر خشک توی دهانش می‌گذارد، با نگاهش عزیز را دنبال می‌کند که توی کوچه راه می‌رود و به همه آجیل تعارف می‌کند. پدر می‌گفت: «همه عزیز را دوست دارند.» مادر لب ورمی‌چید و می‌گفت: «اما پشت سرش می‌گویند عجیب و غریب است.»

وسط کوچه به ردیف آتش روشن کرده‌اند. پسری از سر کوچه شروع می‌کند و از روی همه‌ی آتش‌ها می‌پرد تا می‌رسد ته کوچه. عزیز، معلوم نیست از کجا، یک بوته‌ی بزرگ خار

می‌آورد و روی آتش می‌اندازد. آتش زبانه می‌کشد و بالا می‌رود. عزیز آه بلندی می‌کشد و می‌گوید: «یادش به خیر ... هر سال غول بی‌شاخ و دم و جنّ بوداده هم با تمام فک و فامیلشان جمع می‌شدند این‌جا، چه سروصدایی راه می‌انداختند موقع پریدن از روی آتش!» یک مشت اسفند از توی جیبش روی آتش می‌ریزد. بوی اسفند کوچه را پر می‌کند.

عزیز اشک‌هایش را با گوشه‌ی چادر پاک می‌کند: «هر سال غول‌ها قبل از شب چهارشنبه‌سوری همه‌ی کارهای خانه‌تکانی را انجام می‌دادند؛ اما امسال چی؟ هنوز دست به سیاه‌وسفید نزده‌ام.» و از غصه چند بار سَروته می‌شود. دوغدو با یک چوب نیم‌سوخته آتش را هم می‌زند. ریزه‌های آتش در هوا به رقص درمی‌آیند. پسر این‌بار از ته کوچه شروع می‌کند و همان‌طور که از روی آتش‌ها می‌پرد، هی دستش را می‌کند توی جیبش و چیزی درمی‌آورد و می‌اندازد توی آتش‌ها. شعله‌های آتش سبز و بنفش می‌شوند و صدای وحشتناکی

بلند می‌شود. عزیز دست دوغدو را می‌گیرد، عقب می‌کشد و می‌گوید: «دیگر بس است؛ تا شَرّی به پا نشده، بهتر است برویم خانه.»

شلنگ آب را از توی حیاط بیرون می‌آورد و روی آتش می‌گیرد. صدای جِلز و وِلز چوب‌ها بلند می‌شود و آتش خاموش می‌شود. عزیز چوب‌های نیم‌سوخته و زغال‌ها و خاکسترهای هنوز گرم را توی خاک انداز می‌ریزد. دم در می‌ایستد و می‌گوید: «پای راه رفتن ندارم. اگر بی‌بی چهارشنبه آمده باشد چه؟»

پدر همیشه می‌گفت: «کارِ خانه‌تکانی باید قبل از چهارشنبه‌سوری تمام شود.»

مادر می‌خندید، می‌گذاشت چال گونه‌هایش معلوم شود، و می‌گفت: «این یکی را من هم قبول دارم. این بی‌بی چهارشنبه خیلی کینه‌ای است.»

عزیز دستش را به کمرش می‌زند و می‌گوید: «بیچاره زن بدی نیست، اما از کثیفی و شلختگی بدش می‌آید. شب آخرین

عجیبه که آدمیزاد  
کتاب هاش رو نمی خوره!

هوپا ناشر کتاب های خور دنی

